

چهارشنبه ۱۲ فروردین ۱۳۴۹

... عرض کردم، نخست وزیر و وزیر خارجه در پیشگاه مبارک خیلی بی ادب هستند. اجازه بفرمایید آنها را ادب کنم. فرمودند، «تربیت آمریکایی و انگلیسی است، با این وصف تذکر بده، خوب است.» عرض کردم کاش روی تربیت باشد. ولی می ترسم اینها می خواهند به مردم حالی کنند که خودشان هم... هستند، که در مقابل شاه این طور رفتار می کنند. شاهنشاه خندیدند ولی فرمودند، «گمان نمی کنم این طور باشد، چون دیده‌ای که وقتی من به اردشیر دست می دهم جلوی من زانو می زند.» عرض کردم این هم کار بسیار بدی است. در پاریس که این کار را کرد، یک خبرنگار فرانسوی به من گفت: مگر شاه شما رفورمیست و دموکرات نیست، چه طور اجازه می دهد یک نفر وزیر به این صورت جلوی او زانو به زمین بزند؟ شاهنشاه از این عرض من خوششان نیامد. فرمودند، «بایستی می گفتمی این یک ترادیسون ملی است.» یاللعجب که تملق، بزرگترین و باهوش ترین و بزرگوارترین مردان را هم گمراهی می دهد!....

چهارشنبه ۱۲ فروردین ماه ۱۳۵۱

.... مطلب دیگر این بود که امیرهوشنگ دولو به علت تعقیب پلیس سویس از لحاظ تریاک کشیدن، جنجالی در اروپا به راه انداخته بود. همه روزه متوجه کار او بودیم و من همه روزه با تهران، پاریس و ژنو با بی سیم در تماس بودم که کارش را به سامانی برسانم. شرح قضیه به اختصار این است که امیرهوشنگ دولو که از شاهزاده های قاجار است، طرف مرحمت شاه می باشد، چون مرد باهوش و زرنگ و متملقی است. به علاوه ما او را (*Prince Pimp*) می گوئیم! او همه ساله در رکاب شاه به سنت موریتز می رفت و در آن جا هم وظیفه خودش را انجام می داد و هم تریاک می کشید.....

یکشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۵۱

.... سرشام رفتیم - کاخ والاحضرت اشرف. چون نخست وزیر هم دعوت داشت، فرصت عرایض نشد. چند نامه و تلگراف امضا فرمودند. تنها صحبت قابل توجه این بود که به عرض رسید، تیم فوتبال پرسپولیس ایران تیم اوروتوگه را زد و استادیوم یک پارچه احساسات شده بود. شاهنشاه فرمودند، عجیب است که مردم، سرشیرهای دستشویی ها و مستراح های استادیوم صد هزار نفری را می دزدند. برای چه؟ نخست وزیر عرض کرد، تربیت ندارند. من عرض کردم، ممکن است، ولی مثل این که اینها را از خودشان نمی دانند، یعنی متعلق به خود نمی دانند. مثل این است که این وسایل مال غیر و متعلق به غیر است. شاهنشاه فرمودند، این که بیشتر باعث تعجب می شود. عرض کردم، خیر برخورد ما با مردم طوری است مثل این که ما قشون غالب هستیم - یعنی دستگاه هیئت حاکمه - و مردم، مردم یک کشور مغلوب. شاهنشاه خیلی به دقت گوش دادند و والاحضرت اشرف هم تصدیق کردند. نخست وزیر خواست بین صحبت بدود، دیگر شاهنشاه مطلب دیگری پیش آوردند...

چهارشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۵۱

اتفاقاً با اندرو نایت مخبر اکونومیست، مذاکرات مفصل کرده بودم... گذاشته بودم، روز جمعه، سرسواری عرض کنم. فرمودند، نه بگو! عرض کردم، امروز اوقات تلخ هستید، حوصله ندارید، من عرضی نمی‌کنم، فرمودند، نه، بگو! یک بار دیگر عرض کردم، امروز مناسب نیست. دیدم بیشتر اوقات تلخ شدند. عرض کردم، بسیار خوب، امر می‌فرمایید، عرض می‌کنم. مفصلاً مذاکراتم را که در صفحات قبل نوشته‌ام، عرض کردم. اتفاقاً خیلی خیلی به دقت گوش دادند، فرمودند، یک مقداری صحیح است. عرض کردم، به هر صورت چه بخواهیم چه نخواهیم، در دنیای پر آشوب پرغوغایی هستیم و باید خودمان را تطبیق بدهیم. اعلیحضرت همایونی که همیشه می‌فرمایید، از حوادث جلو هستید، پس چرا در این زمینه‌ها فکری نکنیم؟ فرمودند، آخر چه فکری می‌شود کرد؟ بیش از این که کار می‌کنیم و صمیمانه هم کار می‌کنیم، که نمی‌توان کرد. عرض کردم بلی، ولی باید قابل لمس برای مردم باشد. فرمودند، من علت نارضایی نسل جوان را فکر کرده‌ام چیست. تفاوت حقوق‌ها بین جوان‌ها و آنها که بر سر کارند، زیاد است، باید از بین برد. عرض کردم، این یک عامل است ولی عوامل دیگر زیاد است. اگر مردم به یک اصولی توجه بکنند و بفهمند که به آن اصول از طرف اولیای امور هم توجه می‌شود، حاضرند با گرسنگی هم بسازند. فرمودند، آن اصول چیست؟ عرض کردم، مردم باید به حساب و بازی گرفته شوند و برای آنها سرگرمی و وسیله بازی درست کرد. نمی‌دانم چطور شد که به عرض من طور دیگر توجه کردند. فرمودند، تربیت بدنی وسایل ندارد. نه زمین بازی داریم، نه بودجه کافی هست، نه مربی داریم، من عرض کردم، منظورم این نبود، منظورم این است که مردم باید در سیاست بازی کنند و خود را در آن شریک بدانند. یک دفعه به عرض من توجه کردند. عرض کردم، چه دلیل دارد که دولت بر سر کار باشد، همه عوامل انتخاباتی را در دست بگیرد و مثلاً در انتخابات شهرداری و انجمن‌های ولایتی و ایالتی مداخله بکند؟ بگذارید مردم حس بکنند که انتخابات آزاد است. انجمن‌های شهر و ایالتی و ولایتی چه تاثیری در سیاست کشور دارد که دولت می‌خواهد در دست داشته باشد؟ بگذارید آزادانه سر و کله بزنند و اگر انتخابات مجلس، حالا‌ها باید یک حدودی داشته باشد، چرا باید در انتخابات شهرداری چنین باشد؟ چرا باید مردم در مسایل زندگانی روزمره شان حرف نزنند. این که به جایی صدمه نمی‌زند. فرمودند، چطور صدمه نمی‌زند؟ مثلاً مزخرفات عجیبی در مورد گرانی می‌گویند، که این طور نیست. عرض کردم، اولاً متأسفانه این طور است، ثانیاً بر فرض چرت و پرتی می‌گویند چه ضرری دارد، یک دریچه اطمینانی باز می‌شود. فرمودند، به همین مناسبت هم من گفته‌ام که حزب اقلیت باشد. عرض کردم، فرموده‌اید، ولی شیربی یال و دم و اشکم است. اقلیتی که نتواند حرف بزند چه معنی دارد؟

شنبه ۶ خرداد ماه ۱۳۵۲

صبح شرفیاب شدم. بریده روزنامه اطلاعات را نشان شاهنشاه دادم و عرض کردم برحسب تصادف روزنامه اطلاعات این دفعه اخبار را درست نوشته است، یعنی اگر خبر اعدام را نوشت، خبر عفو ملوکانه را هم نوشته است و درعین حال عکس پاسبان بدبختی هم که کشته شده است گذاشته است.... عرض کردم خدا به اعلیحضرت همایونی عمر بدهد. اگر واقعاً دست کسی به خون آلوده نباشد چرا باید کشته شود. شاهنشاه فرمودند، ولی در قانون محاکمات نظامی اینها هم متهم در آشوب و بلوا هستند و باید اعدام شوند. عرض کردم، درست است، ولی وجداناً صحیح نیست. چه بسا که راه بیایند و بعدها اصلاح شوند. فرمودند، مثل این است که تو هم دیگر پیروز شده‌ای. عرض کردم، ممکن است، ولی حقیقت این است که باید به عرض برسانم من از این نظامی‌ها اطمینان ندارم. ممکن است اعلیحضرت همایونی فرموده باشید کلاه بیاورند، برای شما سر بیاورند.... فرمودند، من اطمینان دارم که این طور نیست، خیلی رسیدگی کرده‌اند. عرض کردم خدا کند این طور باشد. شاهنشاه فرمودند، می دانی اگر اینها روی کار بیایند، با امثال تو چه می کنند؟.....

چهارشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۵۱

.... سر شام رفتم. شاهنشاه را خیلی سرحال یافتم. فرمودند به انگلیسی‌ها خبر بده جرائد ما پدر شما را در می آورند. ممکن است بگویند جرائد شما در کشور ما تاثیر ندارد، ولی لااقل در کشور ما که وضع شما انگلیسی‌ها را خراب می کند. همین بس است. فرمایش شاه خیلی درست است، البته مشروط به این که جراید ما وزنی هم در ایران داشتند.

دوشنبه ۱۹ تیر ۱۳۵۱

امروز حالم بهتر بود و کار مثل معمول داشتم. بعد به ناهار مهمان سفیر انگلیس بودم. سفیر انگلیس خیلی به اصرار مرا به دعوت خوانده بود، با آن که مریض بودم رفتم. این سفیر گله می کند که تو چرا سفیر ماقبل مرا بیش از من می دیدی. آن آدم خوبی بود، اخلاقش با من نزدیک بود، به علاوه مرد ورزشکار و سوارکاری بود، حالا هم که سفیر نیست، او را در فوریه گذشته در آروزی سوئیس مهمان کردم. پنج روز با من بود. من برای سفیر انگلیس که تره خرد نمی کنم، دوست حرف دیگری است. هیچ اعتقاد ندارم که خارجی می تواند در سرنوشت ما مداخله داشته باشد، گو اینکه هنوز این فکر نحیف در کله بعضی از سیاستمداران ما مخصوصاً در مورد انگلیسی‌ها هست. گو اینکه اگر هم مداخله می شود، شاید مداخله آمریکایی‌ها باشد. از این سفیر خوشم نمی آید. مرد میرزا بنویس و ملانقطی است. به این جهت با او معاشرت نمی کنم. باری اصرار کرده بود که آبروی من در وزارت خارجه انگلیس بر باد می رود، هر طور هست باید ناهار پیش من بیایی. به علاوه حالا که با این موفقیت از انگلیس برگشته‌ام و شاهنشاه هم راضی هستند، این حق من است. مضافاً که تا حالا در ده مهمانی چه در دربار

و چه در منزل تو شرکت کرده‌ام و تو یک دفعه پیش من نیامده‌ای.....

یکشنبه ۹ مرداد ۱۳۵۱

از یکشنبه که از کلاردشت برگشتم تا امروز پنجشنبه پیشامد مهمی نبوده است. یک ملاقات با سفیر آمریکا داشتم که جریانش را کتباً به شرف‌عرض همایونی رساندم. جواب‌هایی مرحمت کرده‌اند.... گو این که درحاشیه عریضه به جای «متاع» مطاع مرقوم فرموده‌اند. این اشتباه از شاه خیلی عجیب است. البته توجه نداشته‌اند. بس که ما متملقین امرُ مطاع، مُطاع می‌گوییم، این کلمه پیش چشم‌شان بوده است.

خاطرات امیراسداله علم (وزیر دربار محمدرضا شاه) جلد دو - ویرایش علینقی عالیخانی